



خط گشت

۴۵

پهمن ۱۴۰۰



زیر سایه آرمان ها

سخن سردبیر

بخش الف لغتنامه را در جستجوی یک واژه بالا و پایین می‌کردم. آرمان: آرزو، امید، حسرت، آرزوی بزرگ... گاهی لغتنامه‌ها در معنی کردن بعضی لغات ناتوان‌اند و باید معنا را جای دیگری جست. از تاریخ و افسانه‌ها که سراغ گرفتم از درختی مانند سدره المنتهی گفتند که انگار از آسمان هفتم، مانند آدم بر زمین هبوط کرده تا مرهمی باشد بر حسرت ازلی دوربمان از آن بهشت برین. درختی که اگر به میوه‌هایش می‌رسیدیم می‌شد گوشه‌ای از آن بهشت موعود را در تبعیدگاهمان، زمین گستراند؛ اما دستیابی به ثمره‌های آن درخت به این سادگی نبود. تاریخ می‌گفت خیلی‌ها را دیده که قرن‌ها بر تنه آن چنگ زده‌اند. برخی همانجا پای درخت جان داده‌اند. بعضی اندکی بالا رفته‌اند یا بین راه سقوط کرده‌اند. بعضی هم دستشان رسیده و شاید حتی چند میوه هم چیده باشند ولی شاخه زیر پایشان شکسته و افتاده‌اند. به تاریخ گفتم از خودمان بگویند. گفت ما هم سال‌ها آن درخت را از دور دست خیره می‌نگریستیم و رسیدن به آن را سودایی محال می‌پنداشتیم. بارها خواستیم بالا برویم ولی افتادیم. بارها شکستیم. مثل خیلی‌های دیگر عده‌ای از ما هم پای آن درخت جان دادند. گاهی تا جایی بالا رفتیم ولی ناکام ماندیم. در آخرین تلاش صعودی قابل توجه داشتیم. گاهی پا بر شاخه‌های سست گذاشتیم و بخت یارمان بود که زیر پایمان خالی نشد. از میوه شاخه‌های پایین چیدیم ولی سال‌هاست چشم بر بالاترین شاخه دوخته‌ایم. به میوه بالاترین شاخه که تا کنون هیچ دستی به آن نرسیده... همان میوه‌ای که هر ملتی به آن برسد رستگار خواهد شد. چند وقتیست اما، به دست و پای زخمی‌مان خیره شده‌ایم. بعضی‌ها می‌خواهند از همان مسیری که آمدیم بازگردیم. شاید اکثرمان از درد زخم‌ها رویای دیروز و سودای چیدن آن میوه بالاترین شاخه را به کل فراموش کرده‌ایم. زخم‌ها را نمی‌خواهیم. نمی‌دانم شاید هم درد زخم‌ها نباشد، درد ناامیدی باشد. شاید به همسفرانمان شک کرده‌ایم. شاید... هزاران شاید هست که اگر بخواهم بگویم حساب حروف و کلمات از دستم درمی‌رود و این نوشته در این قالب محدود سرمقاله نمی‌گنجد. برای اینکه بیش از این بدکار تعداد کلمات نشوم، پایان را می‌گذارم به عهده شما و سخنانم را ختم می‌کنم به جمله‌ای از شهید آوینی. برای جنبازی در راه آرمان‌ها یاد بگیر که در این سیاره رنج، صبورترین انسان‌ها باشی...

یادداشت



راهی نور...

۳

یادداشت



رنج دوران برده ایم...!

۲

زیر ذره بین



توقف در موقعیت مهدی!

۷

یادداشت



شمعدانی‌های شکسته

۶


میز روایت



پس لرزه‌های یک جنایت

۵۴

معرفی کتاب



ناقوس‌ها به صدا در می‌آیند + ریتویت

۹

کسب و کار من



نوآفرین شو

۸

هرکس از وقایع گذشتگان عبرت بگیرد بینا می‌شود. کسی که بصیرت و بینایی پیدا کرد می‌فهمد و آن کس که فهمید، عالم می‌شود.
«امام علی علیه السلام»

رنج دوران برده‌ایم...!

۹۹ اینبار می‌خواهیم از زاویه‌های متفاوت، از دریچه دید یک شاهد عینی به وقایع بنگریم. نه از آن زاویه دیدهای کتاب تاریخ مدرسه که فقط سلسله‌ها و پادشاهان در کادر روایت‌هایش جا گرفته بودند. زاویه‌ای نو از دریچه چشم و ادراکات یک انسان ۶ هزار ساله که در تمام لحظات به خصوص این ده‌ها قرن در گوشه‌ای حاضر و ناظر بوده است.

رو به اضمحلال می‌رود و در نهایت سقوط و دوباره شورش و آشوب و... در این دور باطل مردم عادی که نه جزو دودمان‌های اصیل و بانفوذ و اشراف زادگان‌اند و نه امتیاز دیگری دارند، وضعیت مشابه آن الوارهای شناور بر موج حوادث دارند و تنها می‌توانند این تلاطم‌ها را به نظاره بنشینند و امیدوار باشند پادشاهی دادگر و منصف بر تخت بنشینند.

این بی‌کنشی، ناشی از پذیرش پادشاهی مطلقه و پذیرش بی‌تاثیر بودن و قبول این گزاره که سیاست در انحصار صاحبان صلاحیت در حکمرانی است بوده است. در حالی که مردمی و همگانی بودن حکمرانی و سیاست است که خصلت‌هایی بخشی و ابتکار را به آن می‌بخشد.

این انفعال دیرینه تا چندین قرن پیش به همین منوال ادامه داشت تا اینکه حدود ۵ قرن پیش موازی با داستان ما در این سو، در سوی دیگر جهان در مغرب زمین، جرقه‌های عصری جدید بعد از قرون وسطی و عصر رنسانس، هشدار آتشی را می‌داد که دبری نیابید شعله‌هایش صفحات کاهی کتاب تاریخ این سرزمین را فراگرفت. آتش امپریالیسم خارجی که این بار با استبداد داخلی هم پیاله شده بود و آماده می‌شد تا دشوارترین و حقارت‌آمیزترین قرن‌های تاریخ ایران را رقم بزند.

این آتش ذلت اما انگار خاک را آماده روییدن دوباره فکرها و ذهن‌ها و وجدان‌ها می‌کرد. این رویش فکری ابتدا نخبگان دینی و سیاسی را فرا گرفت و بعد اندک اندک در تمام جامعه ریشه دواند و آنهایی که تا قرن‌ها نسل در نسل خار در چشم و استخوان در گلو فقط امواج حوادث را به نظاره نشسته بودند، وادار به شکستن سکوتی تاریخی کرد.

بعد از قرن‌ها نجاوایی بلند شد. در ابتدای امر شاید صدای واحدی وجود نداشت. برخی از قول اسلام‌گرایی سخن می‌گفتند. بعضی از نجاواها از حنجره غرب‌گرایی بلند شده بودند. بعضی ززمه‌ها نیز از زبان ملی‌گرایی بیرون می‌آمدند.

طولی نکشید که این نجاواها و ززمه‌ها به فریادهایی بلند و رسا بدل شد که پژواکشان را هنوز هم می‌توان از صدای شکستن قلیان‌ها بعد از فتوای میرزای شیرازی و قرائت بندهای قانون اساسی مشروطه در مجلس شورای ملی و یا سخنرانی مصدق پیش از سفر به شورای امنیت در جریان ملی شدن نفت شنید. گرچه برای همه این فریادها سرنوشت یکسان ناکامی رقم خورد اما طولی نکشید که از اوایل دهه ۴۰ خورشیدی، موجی دیگر با اصواتی واحد و یکدست بلند شد. فریادهایی که قرن‌ها سکوت را بانگ می‌زدند و تمام شکست‌های معاصر را فرامی‌خواندند تا این‌بار لشکری بسازند برای پیروزی.

فارغ از هر تحلیل و زاویه دید، رویداد انقلاب ۵۷ یکی از معدود رخداد‌های سیاسی تماماً مردمی در سپهر تاریخ این سرزمین است و اگر قرار باشد اینبار تاریخ را نه از شرح حال ملوک و حکما و رهبران سیاسی که صرفاً از شرح اقدامات عوام و مردم عادی کوچه و خیابان بنویسند، بر خلاف صفحات سفید پیشین، بهمن ۵۷ نقطه مبدا این کتاب تاریخ به خصوص خواهد بود.



در این سیاهه قصد ندارم تواریخ هردودت یا تاریخ طبری و بیهقی را مرور کنم. بلکه مایلیم قطراتی از خونابه‌های تاریخ را بر انگاره‌های ذهنیتان بچکانم. شاید بگویید به تاریخ علاقه‌ای ندارید اما اینبار می‌خواهیم از زاویه‌های متفاوت، از دریچه دید یک شاهد عینی به وقایع بنگریم. نه از آن زاویه دیدهای کتاب تاریخ مدرسه که فقط سلسله‌ها و پادشاهان در کادر روایت‌هایش جا گرفته بودند. زاویه‌ای نو از دریچه چشم و ادراکات یک انسان ۶ هزار ساله که در تمام لحظات به خصوص این ده‌ها قرن در گوشه‌ای حاضر و ناظر بوده است.

شاید در لحظه به تخت نشستن نخستین پادشاه ماد جایی در میان جمعیت ایستاده یا از دور دست‌ها زبانه کشیدن شعله‌های آتش تخت جمشید را به نظاره نشسته یا بوی خون هزاران مزدکی که خسروانوشیروان سلاخی کرد را استشمام می‌کند. شاید هم خشک شدن جوهر امضای معاهده ترکمانچای را خیره می‌نگرد یا جایی در میان تحصن‌کنندگان مشروطه‌خواه در حرم عبدالعظیم نشسته و کمی بعد هم باید به توپ بستن مجلس مشروطه توسط کلنل لیاخوف روسی به دستور محمدعلی شاه را نظاره کند. دور نرویم؛ شاید همین حوالی، شهریور ۱۳۲۰ در پیاده‌روهای سنگفرش خیابان لاله زار به تماشای تانک‌های T-۲۶ ایستاده و به صدای متناوب رژه سربازان ارتش سرخ شوروی و ارتش بریتانیا گوش می‌دهد.

احتمالاً اولین شرح حالی که بعد از این سیر ۶ هزار ساله به ذهن‌تان متبادر می‌شود، مشابه وضعیت الوارهای قایق شکسته‌ای است که با موج‌های اقیانوس تاریخ هر بار به سویی رانده می‌شوند.

خاندانی با نفوذ آشوب‌ها و شورش‌های ناشی از سقوط سلسله پیشین را سرکوب و آرام می‌کند و سلسله‌ای جدید ظهور می‌کند، دوران اوج را سپری می‌کند، اندک اندک ضعف آن را فرا می‌گیرد،



مشکل کارهای ما این است که برای رضای همه کار می‌کنیم جز خدا.
«شهید ابراهیم هادی»

راهی نور...



۹۹ پس قول رساندن سلام دو شهید گمنام دانشکده به مقتلشان چگونه وفا می‌شد؟ انتظار شنیدن صدای اسرار آمیز امواج ارون درود که راوی والفجر هشت‌اند و اشک‌های بی‌پایان پس از روایت، آن هم در غروب‌های معروف شلمچه کجا به سر می‌رسید؟

کجا می‌خواستیم برای مأموریت‌ها آماده و اعزام شویم؟ آسمان گرفته و آلوده شب‌های شهر کجا می‌توانست مانند آسمان مسیر حسینی تخریب به زمین نزدیک باشد و ماه و ستاره‌هایش روی این سیاهی عمیق آنقدر بدرخشند که راه را روشن کنند؟

اما گذشت آن روزهای سخت و سنگین؛ به خون دل، با اشک، با مرور خاطرات سفر، عکس‌ها، فیلم‌ها، نواها و از همه مهم‌تر با امید...

امیدی که آن را از آزادی و اقتدار فتح المبین آموخته بودیم؛ منطقه‌ای که روایتگر پیروزی بود، آرامشش از جنس دیگری بود و سرسبز بود مثل بهشت... عطر گل‌های خودرو فصلی که میان معبرهای منطقه پیچیده بود را هنوز یادم است... فتح المبین مثل اسمش می‌گوید ایمان داشته باش به خدای مفتوح الابواب که گشاینده درها و گره‌هاست؛ گره‌گشا و راهگشای اصلی اوست نه دیگری. چنان که شاعر می‌گوید: در میخانه بسته‌اند دگر - افتتاح یا مفتوح الابواب

و امسال، بهمن ماه هزار و چهارصد شمسی، پس از دوسال فراق و دلتنگی و به فضل و خواست خدا، باب سفر راهیان نور گشوده شده، این کاروان دوباره با شور و شوق عزم سفر کرده و بانگ «سوی دیار عاشقان» سر داده است... همه شما که این متن را خواندید و در این روایت شریک بودید، به دیار نور دعوت هستید، به یک هم‌نشینی و میهمانی خاطره انگیز و ناب از جنس نور... با نوای کاروان، بار بندید هم‌رهان...

و همه کارها داشت آماده می‌شد. هر که شیرینی این سفر را چشیده، از من بهتر می‌تواند راوی این شور و شوق هرساله میان زائران و خادمان این سفر باشد؛ اما اینجا می‌خواهم بیشتر برای شمایی که این روزها را ندیده و در دانشگاه نبوده‌اید بگویم. از کاستی‌های روایتم خرده نگیرید، اصلاً شنیدن کی بود مانند دیدن؟! سخت است توصیف یک طعم، برای کسی که آن را تاکنون نچشیده...

همه چیز طبق روال سال‌های قبل داشت جلو می‌رفت تا این بیماری و شیوع آن روند زندگی همه‌مان را تحت تاثیر قرار داد. حق است که می‌گویند برخی نعمت‌ها مادامی که هستند کسی قدرشان را نمی‌داند؛ یکی‌اش همین راهیان نور، نعمتی بود که به آن عادت کرده بودیم و قدرش را نمی‌دانستیم؛ وقتی در اوج تکاپو و امید، به یکباره خبر لغو این سفر را شنیدیم فروریختیم! همه لحظه‌شماری‌ها و امیدهای سرشار متوقف شد، مثل قلبی که به اوج تپش رسیده و در یک آن می‌ایستد... مگر می‌شد آن سال روزهای پایانی سال عطر و بوی این سفر نگیرد؟ مگر ممکن بود سال جدید بدون خانه تکانی دل در راهیان آغاز شود؟ (آن هم نه یک سال، بلکه دوسال!)

پس قول رساندن سلام دو شهید گمنام دانشکده به مقتلشان چگونه وفا می‌شد؟ انتظار شنیدن صدای اسرار آمیز امواج ارون درود که راوی والفجر هشت‌اند و اشک‌های بی‌پایان پس از روایت، آن هم در غروب‌های معروف شلمچه کجا به سر می‌رسید؟ روزهای سخت آینده چگونه می‌خواست بگذرد بی آنکه آرامش گلزار شهدای هویزه در قلبمان ذخیره شده باشد؟ دوی دلتنگی روایت‌های طلاییه و خاک ممزوج با پیکر مطهر شهدایش چه بود؟ بدون عهد با شهدای کمیل و فکه که در قتلگاهشان پابرهنه قدم می‌گذاشتیم، چگونه می‌شد در مسیر ناهموار زندگی و راه حق ثابت قدم باشیم؟ در دوری از پادگان دو کوهه از

به خاطر دارید آن روزها که میهمان ناخوانده‌ای به نام کرونا میانمان رخت بلا انداخت، مشغول چه کاری بودید؟ به یاد دارید سرتان با چه گرم بود وقتی این ویروس لعنتی آمد و با آمدنش همه برنامه‌ها را به هم ریخت؟ ممکن است بگویید آغاز ترم جدید پس از یک انتخاب واحد سخت، یا شاید پایان انتظار چند ماهه یک دانشجوی ورودی بهمنی، بعضی نیز شاید اضطراب و امید درس خواندن برای کنکور، یا حتی گرفتاری و درگیری مراسم‌های ازدواج، یا شاید مثل ما مقدمات، تدارکات، شوق و دوندگی‌های یک سفر که چندین ماه بود انتظارش را می‌کشیدیم؛ داغ شهادت سردارمان را به امید این سفر تسلی می‌دادیم و این انتظار آمیخته‌شده بود با شوری عجیب که در بهمن ماه و اسفند ماه به اوجش می‌رسید...

برنامه‌ها داشتیم... غرفه برپا کرده بودیم؛ فهرست ثبت‌نام داشت تکمیل می‌شد، پوستری که مزین به چهره و لیخند مهربان و پدران حاج قاسم بود، روی ستون‌ها و دیوارها خودنمایی می‌کرد





صداقت در مقابل سیاست دیگران، سادگیست و سیاست در مقابل صداقت دیگران، خیانت.
«دکتر علی شریعتی»



من نتیجه شرایط نیستم. من محصول تصمیماتم هستم.
«استفان کاوی»

پس لرزه‌های یک جنایت

۱۶ بهمن ۱۴۰۰

فیلمی دلخراش در فضای مجازی پخش شد که در آن مرد جوان با لبخندی نامتعادل جنایت هولناکش را در خیابان های اهواز نمایش می‌دهد.



سرهنگ سهراب حسین‌نژاد رئیس پلیس آگاهی خوزستان اعلام کرد متهم و برادرش که همدست او بود دستگیر شدند.

۱۷ بهمن ۱۴۰۰

پایگاه خبری رکنا به دلیل انتشار فیلم این حادثه دلخراش که با واکنش‌های بسیار منفی از سوی افکار عمومی مواجه شد، با رای هیئت نظارت بر مطبوعات توقیف شد.



۱۸ بهمن ۱۴۰۰

با اینکه بسیاری از ناهنجاریهای رفتاری مرتبط با زنان ریشه در کاستی‌های فرهنگی دارد اما نمیتوان از نقش قوانین بازدارنده در کاهش این آسیب‌ها غفلت کرد. جامعه زنان؛ خواستار اقدام عاجل مجلس سوازیات تلاش متولیان فرهنگی برای ارتقاء سطح فرهنگ عمومی است.



برای عده‌ای دیربخی یافت‌های فرهنگی کشور، غیرت با مصادیق غلطی ملازمه پیدا کرده. مبلغان دینی و دستگاه‌های تبلیغی و همچنین کنشگرانی که در این فضاها فعالیت می‌کنند، بایستی این مصادیق غلط را تبیین کنند تا مفهوم درست غیرت مردانه جایگزین شود. باید مسئولانه به فکر اصلاح خطاهای فاحش فرهنگی باشیم

فاطمه رحمانی @rahmanif_ir ۶۰۰ قوربه
ارتکاب جنایت هولناک و رفتار داعش گونه قابل اهوازی نسبت به همسرش را نمیتوان با هیچ قانونی عذرت کرد. این لایحه نشان داد در موضوع حمایت از زنان کم کاری‌های عمیق وجود دارد و صرف وضع قوانین موجب پیشگیری نخواهد شد. گرچه تصویب لایحه حمایت از زنان در برابر خشونت اولویت کمیسیون اجتماعی مجلس است

لایحه حمایت از زنان در برابر خشونت: زمزمه‌های تصویب این لایحه از سال ۹۰ آغاز شد. متن اولیه آن سال ۹۲ و در دولت دهم آماده شد اما در دولت یازدهم مجدداً در دستور کار قرار گرفت و اصلاحات آن در معاونت زنان خانم مولاوردی تا اسفند ۹۵ به طول انجامید و سرانجام برای تصویب به هیئت دولت فرستاده شد اما دولت به دلیل ماهیت قضایی در اردیبهشت ماه ۹۶ آن را به قوه قضاییه ارجاع داد. این لایحه شهریور ۹۸ با نام لایحه حفظ کرامت و حمایت از زنان در برابر خشونت به دولت برگشت. بعد از توقف بیش از ۵۰۰ روزه در دولت سرانجام در هیئت دولت تصویب و در دی ماه ۹۹ به مجلس رفت.

در کنار تمام واکنش‌ها و تحلیل‌ها در خصوص این حادثه تلخ و ناگوار، چیزی که بسیار آزار دهنده بود تناقض واکنش‌ها نسبت به دو جنایت مشابه بود.

شاهد فاجعه دیگری از #خشونت_خانگی در خوزستان بودیم در مجلس ۱۱ پاسخ دهد دولت ۱۲ "لایحه حفظ کرامت و حمایت از زنان در برابر خشونت" چه شد؟ سر نوشت لایحه رومیها چه شد؟ سر نوشت لایحه منتظرچه هستید؟ تعال تا کی؟ فجاجع عوامل متعدد دارد اما از این فجاجع عوامل متعدد در تصویب مسئولیت دولت و مجلس در تصویب قوانین بازدارنده نمی‌کاهد.

کنترل و کاهش خشونت با اتخاذ همزمان تدابیر فرهنگی- آموزشی، قانونی (وضع، اصلاح و تغییر قوانین ناکارآمد) و حفاظتی-حمایتی میسر می‌شود و #لایحه_حمایت_از_زنان_در_برابر_خشونت جامع همه اینهاست؛ نمی‌بینید آسودگی خاطر از بی‌کیفری جسارت تکرار جرم را دوچندان کرده است؟ آقا کی بی‌عملی؟ #همسرکشی

شیخ عباس حیدری، از بزرگان طایفه حیدری (حیادری): رسم قتل ناموسی به طور کلی منسوخ شده. اگر چه ممکن است در میان برخی از عرب‌ها یا در استان و کشور هنوز مواردی اتفاق بیفتد، اما اغلب افراد این قتل‌ها را تایید نمی‌کنند. در این مورد هم مردم انزجارشان را نشان دادند و آن را محکوم کردند ولی این کافی نیست و این محکومیت باید از سوی دستگاه قضا صورت گیرد. اینگونه جرایم را نباید به همه افراد یک طایفه و قوم یا شهر و استان تعمیم داد زیرا افراد بی‌گناه و آبرومند زیادی هستند که ارتباطی با این جرایم ندارند. در این حوادث هر کس مسئول عمل خودش است.

صادق زیباکلام، نظریه پرداز سیاسی، در جریان قتل میترا استاد همگان را دعوت به احترام به حریم خصوصی انسان‌ها و عدم واکنش تند به این جنایت می‌کرد در حالی که در جریان جنایت رخ داده در اهواز، هجمه‌های فضای مجازی را عامل پایان دادن به اینگونه رفتارها عنوان می‌کند!



معصومه ابتکار که در جریان قتل میترا استاد توسط محمدعلی نجفی در جایگاه معاون امور زنان و خانواده وقت، هیچگونه واکنش و موضع‌گیری نشان نداده بود چندی پیش مجدداً در قامت مطالبه گر و دغدغه‌مند در امور زنان ظاهر شد و سر نوشت لایحه حمایت از زنان در برابر خشونت را جویا شد؛ در حالی که گویا خانم ابتکار فراموش کرده‌اند این لایحه بیش از ۵۰۰ روز در معاونت ایشان خاک خورد و سرانجام ۳۰ دی ماه ۹۹ به مجلس رفت.



قتل میترا استاد توسط همسرش محمدعلی نجفی یقیناً ترازوی هولناکی بود. ایکاش آن‌کس صف بسته اند تا از کشته شدن دو انسان، یکی فیزیکی و دیگری روحی، بهره برداری سیاسی نمایند. یاد می‌گرفتند که به حریم خصوصی انسانها احترام بگذارند. آنچه برنجفی و همسرش رفت، میتواند برای خود مآهم تکرار شود.



جناب آیت الله منتظری دادستان محترم کشور از انتشار خبر جنایت اهواز در فضای مجازی گلایه کرده اند البته که آن خبر مایه پایدنگه نظام متأسفانه خود هیچ تلاشی فضای مجازی با محکوم نمیکند. بگذاریم رفتارها کمک به محو آن نماید.

گفتنی است شهیندخت مولاوردی ۱۱ بهمن ماه در برنامه جهان آرا در اعتراض به انتقاد مهمان تلفنی برنامه در خصوص ماجرای عقیم کردن زنان کارتن خواب و قانونی کردن تن فروشی این برنامه را حین پخش زنده ترک کرد.



نگار امیدی معماری

گاهی سکوت از سر رضایت نیست و شاید سکوت سرشار از ناگفته هاست همه سکوت‌ها از یک جنس نیستند تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

شهریندخت مولاوردی @mowlavardi
گاهی سکوت از سر رضایت نیست و شاید سکوت سرشار از ناگفته هاست همه سکوت‌ها از یک جنس نیستند تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

شهریندخت مولاوردی @mowlavardi
کنترل و کاهش خشونت با اتخاذ همزمان تدابیر فرهنگی- آموزشی، قانونی (وضع، اصلاح و تغییر قوانین ناکارآمد) و حفاظتی-حمایتی میسر می‌شود و #لایحه_حمایت_از_زنان_در_برابر_خشونت جامع همه اینهاست؛ نمی‌بینید آسودگی خاطر از بی‌کیفری جسارت تکرار جرم را دوچندان کرده است؟ آقا کی بی‌عملی؟ #همسرکشی

شهریندخت مولاوردی @mowlavardi
جناب آیت الله منتظری دادستان محترم کشور از انتشار خبر جنایت اهواز در فضای مجازی گلایه کرده اند البته که آن خبر مایه پایدنگه نظام متأسفانه خود هیچ تلاشی فضای مجازی با محکوم نمیکند. بگذاریم رفتارها کمک به محو آن نماید.



گفتنی است شهیندخت مولاوردی ۱۱ بهمن ماه در برنامه جهان آرا در اعتراض به انتقاد مهمان تلفنی برنامه در خصوص ماجرای عقیم کردن زنان کارتن خواب و قانونی کردن تن فروشی این برنامه را حین پخش زنده ترک کرد.



شمعدانی‌های شکسته

تکه‌های شکسته گلدان سفالی کف ایوان پخش شده بود و برگ و گلبرگ شمعدانی‌ها با چند پوک و فشنگ و مشتی خاک روی زمین پراکنده شده بود.

با دیدن میدان جنگی که پیش چشمم در جریان بود، باید از پنجره فاصله می‌گرفتم تا به سرنوشت گلدان‌های شمعدانی دچار نشوم ولی کنجکاوی و کله شقی‌ام مانع می‌شد تا دزدکی از گوشه پنجره بیرون را تماشا نکنم.

آن روز صبح...

خانه ما در خیابان شهباز جنوبی، مشرف به میدان ژاله بود. آن روز صبح با سر و صداهای عجیبی از خواب بیدار شدیم. البته آن روزها همه‌مان به سر و صدا عادت داشتیم. صدای شعارهای مردم، صدای سوت و خرخر امواج رادیو، صدای سخنرانی کاست‌هایی که پدر مخفیانه به خانه می‌آورد و پیاده می‌کرد، صدای پچ پچه‌های مردم. ولی آن روز فرق داشت. پدرم صبح زود رفته بود بیرون. چشمم به قاب عکس عمو حمید افتاد. یک ماه و نیم پیش خبر شهادتش که از طریق هم‌بندی‌هایش در کمیته مشترک به بیرون درز کرده بود به ما رسید. عمو با چشمان روشنش از میان قاب عکس به ما لبخند می‌زد. مادر بزرگ هم از خروس خوان صبح بیدار بود و با تسبیح فیروزه‌ای رنگش ذکر می‌گفت. انگار دل او هم گواهی بد داده بود...

یکی دو بار صدای فرمانده‌ای که پشت بلندگو به مردم هشدار می‌داد محل را ترک کنند شنیدیم. میدان پر بود از جیب نظامی و نفربر و سرباز. مردم در سکوت اما مصمم سر جایشان ایستاده بودند. در یک آن، همه سربازها اسلحه‌ها را بالا بردند و از ضامن خارج کردند. آنچه را می‌دیدم باور نمی‌کردم. همان‌هایی که لحظه‌ای پیش محکم و مصمم صف کشیده بودند، ردیف ردیف به زمین می‌افتادند. هر کس به سمتی می‌دوید، حتی از فاصله دور هم می‌توانستم داغی خون‌های جاری بر آسفالت خیابان و به تدریج سرد شدن و لخته شدنشان را احساس کنم. کانال و جوی آب پر بود از جنازه و زخمی و کسانی که از باران گلوله دنبال پناهی امن می‌گشتند. قبلا از خاطرات عمو حمید از روز ۱۵ خرداد شنیده بودم. آنچه آن روز می‌دیدم انگار همان‌ها بود که او می‌گفت و تنها فرقی این بود که در شهر یور رقم می‌خورد. سربازان خشاب ژ ۳ هایشان را روی مردم خالی می‌کردند. گرچه می‌شد فهمید

درون بعضی‌هایشان جنگی برپاست برای فشردن یا نشردن ماشه. زنی در پناه دیوار آجری کوچه چمباتمه زده بود و با تمام حنجره‌اش فریاد می‌زد. بیشتر که دقت کردم دیدم زیر چادرش کودکی چهار، پنج ساله در آغوش دارد. هر چقدر شهدا آرام بودند، زخمی‌ها زجر می‌کشیدند، از دور آن‌ها را می‌دیدم ولی می‌توانستم خطوط چروک روی پیشانی‌شان و قطرات عرق سردی که بر آن نشسته بود را از آن فاصله حدس بزنم. از آنچه می‌دیدم زبانم بند آمده بود که ناگهان تصویری پیش چشمم آمد که بهت و وحشتم را صد چندان کرد. در ابتدای کوچه سقاباشی مردی را دیدم که چهره و لباس‌هایش خیلی شبیه پدر بود. دقیق‌تر شدم. خودش بود. او پدر بود. لکه‌ای قرمز روی پیراهن سفیدش افتاده بود. جوانی قد بلند دست پدر را دور گردنش قلاب کرده بود و دور از چشم سربازان پناه گرفته بود. هر دو چرخیدند به سمت داخل کوچه. حالا دیگر پشت‌شان به من بود. پدر را می‌دیدم که قدم بر نمی‌داشت. کفش‌هایش روی زمین کشیده می‌شدند. دهانم خشک شده بود. گوش‌هایم داغ شده بودند. دیگر هیچ صدایی نمی‌شنیدم. نه صدای گلوله و گلنگدن اسلحه‌ها و نه صدای فریاد مردم و ناله مجروحان. فقط صدای کشیده شدن کفش‌های پدر روی آسفالت در مغزم می‌پیچید. نمی‌دانم چطور پا برهنه دویدم بیرون تا خودم را به کوچه سقاباشی برسانم و نمی‌دانم مادر تا کجا دنبالم دوید و مادر بزرگ پشت سرمان چه فریاد می‌زد. فقط می‌دانم به کوچه سقاباشی که رسیدم پدر نبود. از آن جوان قد بلند هم خبری نبود. انگار هیچکس در دنیا نبود. نه چیزی می‌دیدم و نه می‌شنیدم. پلک که زدم تصویر گلدان‌های شمعدانی پیش چشمم مجسم شد. با برگ‌ها و گلبرگ‌های پخش شده کف ایوان...

سینمای متعهد ما باید خاکریزهای تثبیت شده سینمای غرب را بشکند و راهی تازه باز کند.
«سید مرتضی آوینی»



توقف در موقعیت مهدی!

سینما، جشنواره فجر، رقابت، سیمرغ...

کلید واژه‌هایی که این مدت زیاد به گوشمان می‌خورد و هرکس توانسته باشد به ظرفیت محدود سالن‌ها برای دیدن فیلم‌های جشنواره دست پیدا کند، خود را لایق نقد کردن فیلم‌ها می‌داند.

فجر چهلم هم با حواشی مخصوص خود، از ازدحام و رعایت نشدن پروتکل‌های بهداشتی در افتتاحیه تا حذف سیمرغ مردمی و لو رفتن لیست سیمرغ‌ها دقایقی قبل از شروع اختتامیه و... به پایان رسید.

با تمام حواشی هرساله، جشنواره فجر محفلیست برای سینما دوستان تا دقایقی را در دنیای خیال انگیز هنر هفتم، از روزمرگی‌هایشان فاصله بگیرند. تعریف شما از فیلم خوب را نمی‌دانم اما تعریف من از فیلم خوب فیلمیست که حین تماشای آن دیگر خیلی متوجه اطراف نباشی و حواست به خوردن چیپس و پفک بغل دستی‌ات نباشد. سرچایت می‌خکوب شوی و خودت را جای تک تک شخصیت‌ها بگذاری و با آن‌ها زندگی کنی.

حتی وقتی تیراژ پایانی می‌رود فیلم هنوز در تو تمام نشده باشد و چند روز درگیرش باشی.

فیلم موقعیت مهدی از این دسته فیلم‌هاست. نسخه سینمایی این فیلم در ۶ اپیزود، ۴ سال پایانی زندگی مهدی باکری، فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا را به تصویر کشیده است. می‌توان گفت موقعیت مهدی فراتر از احساس است و مخاطب را با فراز و فرودها و موقعیت‌های مختلف زندگی یک فرمانده جنگ و همسرش همراه می‌کند. شاید دلیل دلنشین شدن این فیلم، دوری از کلیشه و شعارهاست. تصویری صادقانه و نزدیک به واقعیت از زندگی یک قهرمان ملی که به گفته کارگردان و تهیه کننده فیلم، جزئیات آن به دقت رعایت شده و بیش از ۹۰ درصد صحنه‌ها بر اساس واقعیت ساخته شده است. حجازی فر در این خصوص در گفت و گویی گفته بود: «نحوه افتادن بچه‌ها، جنس خاک،

نحوه شهادت بچه‌ها و... را کم‌ایراد طراحی کردیم. خیلی از لباس‌هایی که تن ما بود از انبارهای متروکه سپاه و ارتش برداشتیم، خیلی از آنها هنوز آثار شیمیایی و خون خشک شده داشت.»

شاید بتوان گفت آشنایی دیرینه کارگردان با فضا و حال و هوای لشکر ۳۱ عاشورا در خلق این روایت واقع‌گرایانه بی‌تاثیر نبوده است. این توجه و دقت در خلق صادقانه و غیر شعاری شخصیت‌ها، این احساس را به مخاطب القا می‌کند که ساعتی را با شهید باکری زندگی کرده است و گویی سال‌هاست که او را می‌شناسد.

در کنار بازی قابل تحسین هادی حجازی فر در نقش شهید باکری، ژیلای شاهی در نقش صفیه مدرس، همسر شهید باکری هم بازی درخشانی داشته و لحظات شیرین و گاه تلخ این زوج به زیبایی خلق شده است.

در کنار تمام تحسین‌ها از نخستین ساخته حجازی فر، مخاطبان و منتقدان سینما نقدهایی هم به آن وارد کرده‌اند. عمده نقدها در خصوص اپیزودیک بودن این فیلم است. به گفته منتقدان اپیزودهای این فیلم انسجام لازم را نداشته و فیلمنامه نتوانسته شیرازه اپیزودها را به خوبی حفظ کند. بعضی قسمت‌های فیلم هم با توجه به بازی حجازی فر در نقش اول، ایستاده در غبار را برای مخاطب یادآوری می‌کند. به هر صورت این فیلم تحسین شده به عنوان نخستین اثر هادی حجازی فر در جایگاه کارگردان به پدیده

جشنواره چهلم تبدیل شد و با ۵ سیمرغ بلورین، پرفراز و فرودترین فیلم جشنواره شد. موقعیت مهدی توانست سیمرغ بهترین فیلم، سیمرغ بهترین کارگردانی فیلم اول، سیمرغ بهترین موسیقی متن، سیمرغ بهترین صدابرداری و سیمرغ بهترین جلوه ویژه میدانی را از آن خود کند. گفتنیست نسخه تلویزیونی موقعیت مهدی در قالب یک مینی سریال هفت قسمتی به نام عاشورا به زودی پخش خواهد شد.

هرگز اجازه ندهید ترس از بازی خارج شدن، جلوی بازی کردن شما را بگیرد.
«باب راس»



نوافرین شو



و ناامیدی نکردم. یکی از چالش‌هایی که با آن مواجه شدم، به فروش نرفتن برخی کارها بود. سعی کردم خودم را به آرامش دعوت کنم و این را در نظر بگیرم که تازه اول مسیر هستم و این مسائل طبیعی‌ست. در مواجهه با چالش‌های آینده سعی می‌کنم با صبر و آرامش گزینه‌های موجود را بررسی و بهترین راه حل را پیدا کنم.

ارائه بهترین کیفیت به مشتریان اصلی‌ترین دغدغه من بوده و خداروشکر تا به الان کسی ناراضی نبوده است. مثلاً یکبار برای دوختن شال، پارچه‌ای تهیه کردم و هنگام دوخت متوجه کیفیت بد پارچه شدم، اما با وجود ضرری که تعویض پارچه به من می‌زد، پارچه‌ای دیگر خریدم تا بهترین کیفیت را به مشتری ارائه دهم.

یکی از اتفاقات جالبی که در ذهنم ماندگار شده این است که اوایل شروع کارم که هنوز مبتدی بودم، سفارشی قبول کردم و یقه لباس را خیلی بزرگ برش دادم و اعتماد مشتری در آن زمان برایم بسیار جالب بود.

دوست دارم کارهایم پیام داشته باشند. پیام سادگی و ترویج حجاب. همچنین همیشه سعی کردم انصاف را در قیمت گذاری و فروش کارهایم در نظر بگیرم چون می‌بینم که در حیطه کارم برخی با قیمت‌های گزاف و به دور از انصاف محصولات را می‌فروشند. هدفم برای آینده این است که به کسب و کارم رونق ببخشم و سبک‌های مختلف پوشاک را وارد برندم کنم.

مادرم در این مسیر اصلی‌ترین مشوق من بوده و هست. سعی کردم به حرف‌های افرادی که قصد ناامید کردن من را داشتند توجه نکنم و مسیر خودم را طی کنم.

توصیه من به تمام مخاطبان این است که هدف دقیق و آن چیزی را دنبالش هستند را به طور کامل مشخص کنند و سپس با توکل بر خدا کارشان را شروع کنند.



@MARYAM_ASTAVI



سلام. مریم آستوی هستم، متولد سال ۱۳۷۹. در مقطع کاردانی، ترم آخر رشته طراحی و دوخت در حال تحصیل هستم. در اهواز زندگی می‌کنم ولی اصالتاً کرد هستم.

من در حوزه طراحی لباس فعالیت می‌کنم و موسس برند «میم» هستم. علاقه‌ام به مستقل شدن و راه اندازی کسب و کار، مشوق من برای فعالیت در این حوزه بود.

در تابستان یک ترم مرخصی گرفتم و تصمیم گرفتم با تمرکز کامل روی حوزه فعالیت، کارم را شروع کنم. بدشانسی من در شروع کار، برخورد با شرایط بیماری کرونا بود که اندکی وقفه در رسیدن به اهدافم ایجاد کرد.

در ابتدا از ساده‌ترین کار شروع کردم. یک شال طراحی کردم و پس از دوخت، تصویر آن را در صفحه اینستاگرام منتشر کردم و سفارشات گرفتم. پس از آن یک شومیز طراحی کردم و برای ارائه کیفیت بهتر، دوخت آن را به یک کارگاه خیاطی سپردم و در صفحه اینستاگرام به اشتراک گذاشتم. در همین حین لوگوی برندم را بر اساس حرف اول اسمم در فارسی و انگلیسی طراحی کردم و پس از چاپ اتیکت، ساک پارچه ای با لوگوی برندم تهیه کردم.

تجربیاتم با دوختن لباس برای خودم و خانواده‌ام یا افراد خاصی که از آن‌ها سفارش می‌گرفتم بیشتر شد؛ ولی هدفم منحصر به فردتر از آن بود که کارم را فقط به دوختن برای اطرافیان و اقوام محدود کنم. بیشتر اطرافیان و دوستان و هم سن و سال‌هایم مخاطب کارهایم هستند. البته مخاطبین من فقط خانم‌ها نیستند؛ برای مثال سفارشات از آقایانی گرفتم که برای مادر و خواهرش شال بدوزم. با این حال در حال حاضر به دلیل مشغله درسی که دارم سفارشات زیادی قبول نمی‌کنم.

سرمایه من برای شروع بسیار کم بود و فقط با خرید چند متر پارچه و برش و دوخت آن‌ها شروع کردم. این برای من بسیار مهم بود که ثابت کنم می‌شود با هزینه و سرمایه کم کارآفرینی کرد و موفق شد.

با اینکه گاهی اوقات اوضاع مطابق میل من نبوده اما به دلیل علاقه زیادی که به کارم دارم هیچ وقت احساس شکست



ریتویت



@zahrahoora · 8h
ولی ما هنوزم امیدوار و منتظر #تحول در رسانه ملی هستیم! @Jebelli_ir
رسانه ای که درست تبیین کنه، طرف مردم باشه و از چیزی نترسه...



Azam Kaboli @KaboliAzam · 4d
+ این جمعه هم گذشت و ج.ا.ا نتونست آرزوی
!براندازا رو برآورده کنه
-! چرا جمعه؟
+ چون فقط یه چیز می‌تونه باعث براندازی
ج.ا.ا بشه و اونم ظهوره (:

#اللهم_عجل_الولیک_الفرج



@ngaurm · 10h
چند هفته دیگه چهارشنبه سوریه
به نظرم به #روسیه و #اوکراین بگیم این چند
هفته رم دست نگه دارن
پوتین و زلنسکی رو دعوت کنیم چهارشنبه
سوری یه توک پا بیان تهران واقعیت‌های تلخ
چنگو از نزدیک ببینن بلکه از خر شیطان بیان
پایین روی همو ببوسن برن سر کار و
زندگیشون.

ناقوس‌ها به صدا در می‌آیند



کتاب «ناقوس‌ها به صدا در می‌آیند» خلاصه رمان «قدیس» به قلم ابراهیم حسن بیگی است.

این نویسنده‌ی اهل گلستان، تا به امروز بیش از ۱۴۰ کتاب داستانی منتشر کرده که از مشهورترین آن‌ها می‌توان به رمان‌های محمد، قدیس، بنفش، شب ناسور و ریشه در اعماق اشاره کرد.

داستان این رمان مذهبی و اجتماعی از این قرار است که میخائیل ایوانف، کشیش یک کلیسا در مسکو، که شیفته جمع‌آوری نسخ خطی است، مردی مسلمان به نام رستم رحمانف را ملاقات می‌کند. رحمانف نسخه‌های خطی از کتابی قدیمی به همراه دارد که کشیش بعد از بررسی کتاب به ارزش تاریخی آن پی می‌برد و آن را از مرد مسلمان می‌گیرد. طولی نمی‌کشد که کشیش متوجه می‌شود این کتاب، نهج البلاغه علی بن ابی‌طالب، امام اول شیعیان است و بسیار کنجکاو می‌شود تا آن را مطالعه کند اما قتل رحمانف و ماجراهایی که پیش می‌آید او را وادار می‌کند تا برای حفظ جاننش به لبنان فرار کند...

در بخشی از کتاب می‌خوانیم: میخائیل ایوانف، کشیشی نبود که حین سخنرانی‌اش، مکشی طولانی داشته باشد و یا زل بزند به مرد جوان غریبه‌ای که انتهای سالن ایستاده بود و با چشم‌های بادامی‌اش به او نگاه می‌کرد. فکر کرد مرد غریبه، تاجیک یا از آذری زبان‌هاست که گاهی برای درخواست کمک، به کلیسا می‌آیند.

کشیش عرق پیشانی‌اش را با دستمالی که در دست راست می‌فشرد پاک کرد، چشم از مرد غریبه گرفت و به سخنرانی‌اش ادامه داد. بعد مکشی کرد و نفس بلندی کشید. بار دیگر نگاهش به مرد غریبه افتاد که کیف سیاه رنگ نسبتاً بزرگی را به سینه‌اش فشرده بود و با چهره‌ای مضطرب و نگران، به او خیره شده بود. یک مرد غریبه مسلمان با یک کیف سیاه در یک کلیسای ارتدکس، چیزی نبود که کشیش بتواند از کنار آن به راحتی بگذرد. از فکرش گذشت که یک مرد چینی ممکن است به قصد شومی وارد کلیسایش شده باشد و دست به اقدامی بزند...

نویسنده خطکش باشید!
اگه دوست دارید در نوشتن مطالب، تهیه و طراحی نشریه خطکش با ما همکاری کنید به نشانی @ngar_omd در تلگرام پیام بدید.

نشانی ما در شبکه‌های اجتماعی:
@basij_uni_shariaty
صفحه اینستاگرام:
@bsj_shariati

